

## حق تعیین سرنوشت در رویه قضایی دیوان بین‌المللی دادگستری

kahrizi@ut.ac.ir

رزینا کهریزی / دانشجوی دکترای حقوق بین‌الملل عمومی دانشگاه تهران

دریافت: ۱۳۹۸/۰۵/۲۵ - پذیرش: ۱۳۹۸/۰۹/۱۲

### چکیده

مفهوم حق تعیین سرنوشت در حقوق بین‌الملل، از دهه ۱۹۵۰ میلادی به این سو تکامل داشته است؛ به‌ویژه در نسبت با حق حاکمیت، یکپارچگی سرزمینی، جدایی‌طلبی، استقلال‌طلبی و خودمختاری؛ و این تکامل همچنان ادامه دارد. این پژوهش به بررسی تحول مفهوم حق تعیین سرنوشت از مجرای رویه قضایی دیوان بین‌المللی دادگستری، مشتمل بر قضایای استعمارزدایی آفریقای جنوب‌غربی (نامیبیای کنونی) (۱۹۴۹-۱۹۷۱)، صحرای غربی آفریقا (۱۹۷۵)، تیمور شرقی (۱۹۹۵)، ساخت دیوار حائل در سرزمین فلسطین اشغالی (۲۰۰۴) و اعلامیه استقلال کوزوو (۲۰۱۰) می‌پردازد. تحول مفهومی حق تعیین سرنوشت به‌گونه‌ای بوده است که از صرف قابلیت اعمال به فرایندهای استعمارزدایی، اکنون موجب به رسمیت شناخته شدن حق استقلال ساکنان سرزمین‌های غیرخودمختار، امکان اعلام یک‌جانبه استقلال و جدایی‌طلبی تحت شرایط خاص، برگزاری همه‌پرسی آزاد و حقیقی برای تحقق این حق، و شناسایی تعهدات دولت‌های ثالث شده است. با وجود این، قضات دیوان هنوز از فرصت‌های فراهم‌شده برای تدقیق مفهوم حق تعیین سرنوشت، تعریف مردم (اقوام)، شرایط دارا شدن وضعیت دولت، مشخص کردن تعهدات دولت‌های ثالث، و تعیین موضع حقوق بین‌الملل در برابر اعلام یک‌جانبه استقلال و جدایی‌طلبی بهره نبرده‌اند.

**کلیدواژه‌ها:** اصل تعیین سرنوشت، دیوان بین‌المللی دادگستری، حقوق قضایا، تجزیه‌طلبی، یکپارچگی سرزمینی (تمامیت ارضی).

حق تعیین سرنوشت، یکی از اساسی‌ترین موازین حقوق بشری است. حق تعیین سرنوشت به همان میزان که حائز اهمیت است، مبهم و چالش‌برانگیز نیز بوده است. اختلاف نظر دولت‌ها و حقوق‌دانان بر سر حق تعیین سرنوشت تا بدان حد است که تعریف و استانداردهای رفتاری مشخصی هنوز وجود ندارد و جامعه بین‌الملل تاکنون به تدوین اصول و خطوط کلی بسیار عام بسنده کرده است (زایبری، ۲۰۰۹، ص ۴۵۰). نظرات و تصمیمات دیوان بین‌المللی دادگستری ظرف هفتاد سال گذشته نقشی بسیار مهم در تحولات این مفهوم حقوقی و شکل‌دهی بدان داشته است؛ هرچند پیروی از آنها در عمل به صورت کامل رخ نداده است. در این بازه، شاهد تغییر تدریجی ماهیت قضایای مطرح‌شده در دیوان و تغییر ماهیت پرسش‌کنندگان از دیوان بوده‌ایم (زایبری، ۲۰۰۹، ص ۴۳۰).

دیوان طی بازه ۱۹۴۹ تا ۱۹۷۵ م با بررسی هفت قضیه حقوقی، فعال‌ترین دوره خود را از لحاظ بررسی حق تعیین سرنوشت سپری کرد. در این دوره، از هفت قضیه مطرح‌شده، شش قضیه در قالب استعمارزدایی و عموماً پرسش‌های ارگان‌های سازمان ملل در زمینه شفاف‌سازی حقوقی فرایند استعمارزدایی بودند، که البته از لحاظ حقوقی شباهت‌های زیادی نیز به هم داشتند. در ادامه، قضیه تیمور شرقی (۱۹۹۵) از سوی دولت پرتغال به عنوان دولت اداره‌کننده سابق آن و به طرفیت از مردمان تیمور شرقی نزد دیوان طرح شد که در آن بر حق تعیین سرنوشت و ماهیت عام‌الشمول آن اشاره شده بود، که مورد تأیید دیوان قرار گرفت و نهایتاً به همه‌پرسی مشهور تیمور شرقی برای اعمال حق تعیین سرنوشتشان انجامید. در نهایت در قضیه اعلام یک‌جانبه استقلال کوزوو (۲۰۱۰) شاهد بودیم که دولت یوگسلاوی با طرح پرسش در خصوص غیرقانونی بودن اعلام یک‌جانبه استقلال به موجب حقوق بین‌الملل به دیوان رجوع کرد که زمینه‌ای جدید و متفاوت از قضایای پیشین دربرداشت. این تغییر ماهیت اعمال حق تعیین سرنوشت از قالب استعمارزدایی به قالب دولت‌های غیرخودمختار و بعد اعلام استقلال، محدود به این قضایا نیست و در دیگر مواردی که موضوع بررسی دیوان نبوده است نیز نمود برجسته‌ای دارد؛ همانند جدایی‌های اخیر اوستیای جنوبی و آبخازیا از گرجستان، و شبه‌جزیره کریمه از اوکراین.

این مقاله به تحولات حقوقی حق تعیین سرنوشت در پرتو رویه قضایی دیوان می‌پردازد. بنابراین، در ادامه به ترتیب قضایای استعمارزدایی آفریقای جنوب غربی (نامیبیای کنونی) (۱۹۴۹-۱۹۷۱)، صحرای غربی آفریقا (۱۹۷۵)، تیمور شرقی (۱۹۹۵)، ساخت دیوار حائل در سرزمین فلسطین اشغالی (۲۰۰۴) و اعلامیه استقلال کوزوو (۲۰۱۰)، از منظر حق تعیین سرنوشت بررسی می‌شوند. در این راستا، نسبت دیگر مفاهیم مرتبط از حقوق بین‌الملل، همانند جدایی طلبی (تجزیه طلبی)، اصل جانشینی دولت‌ها، اصل یکپارچگی سرزمینی (تمامیت ارضی)، و اعلام یک‌جانبه استقلال با اصل تعیین سرنوشت بحث خواهند شد.

## ۱. قضایای استعمارزدایی آفریقای جنوب‌غربی (نامیبیا) (۱۹۴۹-۱۹۷۱)

بررسی شش قضیه استعمارزدایی آفریقای جنوب‌غربی (نامیبیای کنونی) در دیوان بین‌المللی دادگستری در خلال سال‌های ۱۹۴۹ تا ۱۹۷۱ م نه‌تنها به فرایند اعمال حق تعیین سرنوشت ساکنین آن کمک کرد، بلکه به درک شفاف‌تری از جایگاه حق تعیین سرنوشت در حقوق بین‌الملل عمومی و نیز حق تعیین سرنوشت برای سرزمین‌های غیرخودمختار انجامید (زایبری، ۲۰۰۹، ص ۴۳۶؛ آراء دیوان در قضایای آفریقای جنوب‌غربی، ۱۹۶۶؛ نظر مشورتی دیوان در قضیه صحرای غربی، ۱۹۷۵) این قضیه ابتدا در پی پرسش مجمع عمومی سازمان ملل متحد از دیوان در دسامبر ۱۹۴۹م در خصوص وضعیت بین‌المللی آفریقای جنوب‌غربی شکل گرفت و آغازگر فرایند حقوقی ظریف، پیچیده و ادامه‌داری ظرف سه دهه بعد شد. چهار نظر مشورتی و دو رأی دیوان در این خصوص، راه را برای اقدامات متعدد آتی مجمع عمومی، شورای امنیت سازمان ملل متحد و دولت‌های مرتبط با موضوع استقلال نامیبیا و استعمارزدایی آفریقای جنوب‌غربی باز کرد (نظر مشورتی دیوان در قضیه آفریقای جنوب‌غربی، ۱۹۵۰، ص ۱۲۸).

نظرات دیوان در این قضیه در خصوص حق تعیین سرنوشت، از چند بُعد حائز اهمیت است:

اول اینکه نظرات مشورتی دیوان به مجمع عمومی و شورای امنیت، مقصود و محدوده حق تعیین سرنوشت مردمان نامیبیا را شفاف ساخت و البته دولت‌های دیگر را متعهد ساخت تا وضعیت غیرقانونی ایجادشده توسط قدرت سرپرست (قیم) یعنی آفریقای جنوبی را به رسمیت نشناسند؛ وضعیتی که استدلال شده در حکم اشغال مؤثر سرزمین بوده است. البته رد ادعای لیبیا و اتیوپی بر حق داشتن بر این سرزمین (در مقابل دولت سرپرست، یعنی آفریقای جنوبی) مشاجرات شدیدی را در همان ابتدای بررسی دیوان موجب شد.

دوم اینکه با تصریح دیوان بر لزوم محکومیت بین‌المللی سیاست آپارتاید - سیاستی که آفریقای جنوبی در نامیبیا اعمال می‌کرد - دیوان پیوندی را میان حق تعیین سرنوشت و دیگر حقوق بنیادین بشری ایجاد و تقویت کرد. نکته قابل توجه اینکه دیوان آپارتاید را ناقض مقاصد و اصول منشور ملل متحد دانسته است.

سوم و مهم‌تر از همه اینکه نظرات دیوان، راهنمایی برای تصمیمات ارگان‌های سازمان ملل متحد در پیشبرد استعمارزدایی و حقوق بشر بوده است.

چهارم اینکه بحث و جدلی که متعاقب تصمیم دیوان در سال ۱۹۶۶م در خصوص این قضیه پیش آمد، باعث شد تا دیوان از دیدگاه بیش از حد پوزیتیویستی و حقوقی به رویکردی آینده‌نگرانه و راه‌حل‌محور تغییر رویه دهد. در واقع با واکنش‌های بین‌المللی، نشان داده شد که باید توازنی مناسب میان متن و روح قانون در زمینه حق تعیین سرنوشت ایجاد کرد؛ به گونه‌ای که حقوق بشر بنیادین رعایت شوند، و همه اینها باید در کنار هم و توأمان تعیین‌کننده وظایف دولت‌ها و جامعه بین‌المللی باشند (زایبری، ۲۰۰۹، ص ۴۳۷).

## ۲. قضیه صحرای غربی (۱۹۷۵)

مجمع عمومی سازمان ملل متحد در ۱۳ دسامبر ۱۹۷۴م قطعنامه شماره ۳۲۹۲ (۲۹) را تصویب کرد که طی آن از دیوان در خصوص موضوع صحرای غربی درخواست نظر مشورتی نمود. مجمع عمومی در این قطعنامه مجدداً بر حق تعیین سرنوشت اقوام اسپانیایی ساکن صحرای غربی بر اساس اعلامیه استعمارزدایی ۱۹۶۰م خود تأکید کرد و ادامه یافتن وضعیت استعماری در صحرای غربی را تهدیدی برای ثبات این منطقه از آفریقا دانست (قطعنامه ۳۲۹۲ (۲۹) مجمع عمومی سازمان ملل، پرسش در خصوص صحرای اسپانیایی، ۱۹۷۴). این نظر مشورتی برای اقدامات مجمع عمومی در خصوص ادعاهای سرزمینی متضاد مراکش و موریتانی ضروری و حائز اهمیت بود. هدف مجمع عمومی از این سؤال، دستیابی به کاربردهای عینی حق تعیین سرنوشت در این قضیه و داشتن تفسیری به‌روز از حق تعیین سرنوشت بود تا بهتر بتواند سیاست استعمارزدایی صحرای غربی را به پیش ببرد (نظر مشورتی دیوان در قضیه آفریقای جنوب غربی، ۱۹۵۰، ص ۲۰). دیوان در این نظر مشورتی خود - که از لحاظ حقوقی بسیار شبیه شش قضیه استعمارزدایی آفریقای جنوب غربی است - حق تعیین سرنوشت را پیش‌فرض بنیادین پرسش مجمع عمومی می‌داند که خدشه‌ناپذیر است. دیوان اشاره می‌کند که اعلامیه استعمارزدایی بعداً با قطعنامه ۱۵۴۱ (۱۵) تکمیل شد. این قطعنامه سه احتمال را برای فرایند استعمارزدایی سرزمین‌هایی که خودمختار نیستند، برشمرده است: نخست پیدایش دولت مستقل دارای حق حاکمیت؛ دوم وابستگی آزادانه به یک دولت مستقل؛ سوم یکپارچگی سرزمینی (تمامیت ارضی) با یک دولت مستقل (اصول راهنمای اعضای مجمع عمومی سازمان ملل در خصوص وجود یا عدم وجود تعهد در انتقال اطلاعات به موجب بند c ماده ۷۳ منشور ملل متحد، ۱۹۶۰). از منظر دیوان، اعتبار اصل تعیین سرنوشت منوط به اداره مردمان یک سرزمین است؛ به‌گونه‌ای که آزادانه ابراز شده باشد. اینکه مجمع عمومی در بعضی از قضایا این الزام را اجرا کرده است که باید با ساکنان آن سرزمین مشورت گسترده صورت گیرد، تأثیری بر تعریف و واقعیت یاد شده نمی‌گذارد (همان، ص ۳۳). از منظر دیوان، فرایند استعمارزدایی مجمع عمومی در تصمیم‌گیری بر سر آینده سیاسی صحرای غربی به معنای احترام به حق تعیین سرنوشت مردمان آن سرزمین از طریق بروز آزادانه و حقیقی اراده آنهاست و یک نمونه از تحقق این حق می‌باشد (همان، ص ۷۰). البته دیوان قائل به این نیز هست که مجمع عمومی در تعریف اشکال و رویه‌های مشخص و جزئی تحقق این حق، به صلاحدید خودش ارجاع داده شده است (همان، ص ۷۱).

دیوان در نظر مشورتی خود، مورخ ۱۶ اکتبر ۱۹۷۵م به دو الزام برای اعمال حق تعیین سرنوشت اشاره می‌کند: نخست اینکه ابراز حق تعیین سرنوشت، آزادانه و بدون مداخله بیرونی باشد؛ و دوم اینکه اصیل باشد؛ بدین معنا که حقیقتاً اراده مردمان آن سرزمین باشد (همان، ص ۳۲). همچنین دیوان با توجه اعلامیه اصول حقوق بین‌الملل در خصوص روابط دوستانه و همکاری میان دولت‌ها بموجب منشور ملل متحد (۱۹۷۰)، علاوه بر سه گزینه پیش‌گفته، یعنی پیدایش دولت مستقل، وابستگی آزادانه و یکپارچگی سرزمینی، گزینه چهارمی را نیز برای احقاق حق تعیین سرنوشت برمی‌شمرد. این گزینه، «هرگونه وضعیت سیاسی دیگری که آزادانه توسط مردمان آن سرزمین بدان

تصمیم گرفته شده باشد» را شناسایی می‌کند و آن را نمودی از تحقق حق تعیین سرنوشت می‌داند (همان، ص ۳۳). این دیدگاه‌های دیوان با موضع‌گیری مجمع عمومی در قطعنامه‌های متعددش در خصوص قضیه صحرای غربی همخوانی دارد (زایبری، ۲۰۰۹، ص ۴۳۸). سهم حقوقی مهم دیگر این قضیه از منظر حق تعیین سرنوشت این بود که دیوان برای اولین بار «ماهیت جبران‌ساز» حق تعیین سرنوشت را تأیید و بر آن تأکید کرد. مطابق این نظریه، افعال نظام‌مند و دائمی دولت مرکزی در سرکوب شهروندان قسمتی از خاک خود، موجب حق جدایی و اعمال حق تعیین سرنوشت برای آن شهروندان می‌شود، که البته ممکن است این تبعیض نظام‌مند (سیستماتیک) به صورت قوانین داخلی و اساسی نیز تأیید و شناسایی شده باشد (همان، ص ۲۳-۲۶).

این نظر مشورتی، علاوه بر مشاوره حقوقی به مجمع عمومی، دو نمود مستقیم نیز در قضیه صحرای غربی داشت: یکی برگزاری همه‌پرسی (رفراندم) به‌عنوان ابزاری پذیرفته‌شده برای فهمیدن اراده عموم؛ و دیگر اینکه باعث شد قضیه صحرای غربی در دستور کار سازمان ملل متحد بماند. البته ناگفته نماند که با انضمام عملی (و نه حقوقی) دوسوم سرزمین صحرای غربی به خاک مراکش در سال ۱۹۷۶م و سپس انضمام عملی کامل این سرزمین به مراکش پس از خروج موریتانی از پرونده در دست بررسی در دیوان در سال ۱۹۷۹م، ورق برگشت. هرچند آتش‌بس ۱۹۹۱م با میانجیگری سازمان ملل متحد موجب توقف درگیری میان جبهه پولیزاریو و مراکش شد، اما تلاش‌های «مأموریت سازمان ملل متحد برای همه‌پرسی در صحرای غربی» شکست خورد و طرف‌های این منازعه، تاکنون تمامی پیشنهادها و میانجیگرانه را رد کرده‌اند. این قضیه نشان می‌دهد که چگونه نادیده گرفتن نظرات و آرای دیوان می‌تواند به منازعه‌ای بلندمدت بینجامد که در آن شاهد لشکرکشی نیروهای سازمان ملل متحد و گسیل کمک‌های بشردوستانه از اقصا نقاط جهان طی چندین دهه باشیم (زایبری، ۲۰۰۹، ص ۴۳۸).

### ۳. قضیه تیمور شرقی (۱۹۹۵)

تیمور جزیره‌ای است واقع در ششصد کیلومتری شمال غربی استرالیا و ۲۲۰۰ کیلومتری اندونزی. این جزیره در سال ۱۸۹۳م میان هلند و پرتغال تقسیم شد. هنگامی که اندونزی در ۱۹۴۹م از هلند مستقل شد، تیمور غربی که به هلند رسیده بود، جزئی از دولت مستقل جدید اندونزی شد. تیمور شرقی نیز تا سال ۱۹۷۵م، یعنی زمانی که پرتغالی‌ها از آن جزیره خارج شدند، مستعمره پرتغال بود. اندونزی در سال ۱۹۷۵م به تیمور شرقی حمله کرد و با تخریب نظام‌مند فرهنگ تیموری‌های شرقی و اعمال ددمشانه و وحشت‌آفرین، آن را به اشغال خود درآورد که البته منجر به صدور دو قطعنامه شورای امنیت سازمان ملل متحد در محکومیت این حملات در سال ۱۹۷۶م شد. همچنین مجمع عمومی سازمان ملل متحد طی سال‌های ۱۹۷۶ تا ۱۹۸۲م مجموعه قطعنامه‌هایی در این خصوص صادر نمود (سیمپسون، ۱۹۹۴، ص ۳۲۳).

دولت پرتغال به‌عنوان قدرت اداره‌کننده سرزمین تیمور شرقی، در ۲۲ فوریه ۱۹۹۱م قضیه‌ای را علیه استرالیا در خصوص فعالیت‌های این کشور در تیمور شرقی، در دیوان به جریان انداخت. موضوع اختلاف مربوط می‌شود به

توافق میان اندونزی و استرالیا برای اکتشاف فلات قاره به اصطلاح «شکاف تیمور»، که بنا بر ادعای پرتغال، استرالیا با امضای این توافق و اقدامات متعاقبش، تعهداتش مبنی بر احترام به وظایف و اختیارات پرتغال به عنوان قدرت اداره‌کننده تیمور شرقی، و نیز حق مردمان تیمور شرقی بر تعیین سرنوشت خود و دیگر حقوق مربوطه آنها را رعایت نکرده است (رای دیوان در قضیه تیمور شرقی، ۱۹۹۵، ص ۹۲). منظور از «حقوق مربوطه» حق‌هایی بوده است که پیامد طبیعی حق تعیین سرنوشت هستند؛ شامل حق یکپارچگی سرزمینی، وحدت، و حاکمیت دائمی بر ثروت و منابع طبیعی (دادخواست تیمور شرقی به دیوان، ۱۹۹۱، ص ۳۲).

در این قضیه، پرتغال ادعا می‌کند که مطابق با منشور و رویه ملل متحد، حق تعیین سرنوشت ماهیتی عام‌الشمول دارد. دیوان این ادعای پرتغال را تصدیق می‌کند (رای دیوان در قضیه تیمور شرقی، ۱۹۹۵، ص ۱۰۲)؛ اما متأسفانه دیوان از این فرصت برای تدقیق و شفاف‌سازی جزئیات ماهیت عام‌الشمول حق تعیین سرنوشت استفاده نکرد (زایبری، ۲۰۰۹، ص ۴۳۹). با اینکه دیوان به این نتیجه رسید که صلاحیت بررسی این قضیه را ندارد، اما به‌هرحال طرح قضیه در دیوان، تأثیری مثبت بر روند حل مسئله تیمور شرقی و مشخصاً برگزاری همه‌پرسی معروف ۱۹۹۹م تحت نظارت سازمان ملل داشت؛ همه‌پرسی‌ای که در آن مردم تیمور شرقی به استقلال از اندونزی رأی دادند (جیل و روزن، ۲۰۰۳، ص ۱۹۳).

#### ۴. قضیه مشروعیت ساخت دیوار حائل در سرزمین فلسطین اشغالی (۲۰۰۴)

در پرسش فلسطین از دیوان بر ضد اسرائیل در خصوص قانونی بودن یا نبودن ساخت دیوار حائل در سرزمین فلسطین اشغالی و پیامدهای حقوقی آن، دیوان به حق تعیین سرنوشت مردم فلسطین به‌عنوان بخشی مهم از قواعد و اصول حقوق بین‌الملل می‌پردازد. قضیه فلسطین را می‌توان موردی دانست که خارج از چهارچوب استعمارزدایی به حق تعیین سرنوشت پرداخته شده و مشخصاً حق تعیین سرنوشت بر سرزمین‌های غیر خودمختار، همانند فلسطین، اعمال گردیده است. در اینجا، حق تعیین سرنوشت مردمان برابر با تعیین آزادانه وضعیت سیاسی‌شان تعریف شده است (اوروتیا، ۲۰۱۲، ص ۱۲۶). دیوان در این قضیه در راستای شفاف‌سازی اصل حق تعیین سرنوشت بیان می‌کند:

اصل تعیین سرنوشت اقوام، در منشور ملل متحد مورد احترام قرار گرفته و مجدداً نیز در قطعنامه ۲۴۲۵ (۲۵) مجمع عمومی بر آن تأکید شده است، که متعاقب آن، «هر دولتی وظیفه دارد از هر گونه اقدام قهری، که اقوام (چنان که در این قطعنامه بدان‌ها اشاره شده است) را از حق تعیین سرنوشت خود محروم کند، خودداری کنند». ماده یک مشترک میثاق بین‌المللی حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی، و میثاق حقوق مدنی و سیاسی نیز مجدداً بر حق تعیین سرنوشت تمامی اقوام تأکید می‌کنند و مطابق با مفاد منشور ملل متحد، دولت‌های عضو را متعهد به تحقق این حق و احترام بدان می‌نماید (نظر مشورتی دیوان در قضیه دیوار حائل، ۲۰۰۴، ص ۱۷۱-۱۷۲).

طبیعتاً منع دولت‌ها از هر گونه اقدام قهری محروم‌کننده مردم از حق تعیین سرنوشت خود، شامل افعال مداخله نظامی خارجی، تجاوز سرزمینی و اشغال نیز می‌شود. دیوان در این قضیه با یادآوری نظر مشورتی خود در خصوص

قضیه آفریقای جنوب غربی (۱۹۷۱) بیان می‌کند: «همان‌طور که در منشور ملل متحد نیز بر آن تأکید شده است، حقوق بین‌الملل اصل تعیین سرنوشت را به تمامی سرزمین‌هایی که خودمختار نیستند (نیز) قابل اعمال می‌داند» و اینکه تحولات (پیش‌گفته در خصوص حق تعیین سرنوشت) شکی باقی نمی‌گذارند که در بند ۱ ماده ۲۲ میثاق ملل متحد، هدف عینی و غایی از «احترام مقدس‌گونه به اعتماد (عمومی)» همان حق تعیین سرنوشت اقوام و مردمان است (همان، ص ۱۷۲). دیوان در این رأی پس از ترسیم تحولات این حق در رویه قضایی خود، بیان می‌کند که امروزه این حق ماهیت عام‌الشمول پیدا کرده است (همان، ص ۱۷۲). دیوان در تبیین آثار حقوقی ساخت دیوار حائل برای دولت‌های ثالث مقرر می‌دارد که نظارت بر اعمال حق تعیین سرنوشت در عین احترام به منشور و حقوق بین‌الملل، از جمله تعهدات آنهاست (همان، ص ۱۹۹-۲۰۰).

دیوان در خصوص وجود «قوم فلسطین» چنین می‌گوید: در خصوص اصل حق تعیین سرنوشت اقوام، دیوان مشاهده می‌کند که وجود «قوم فلسطین» محل سؤال و تردید نیست. وجود این قوم، پیش‌تر توسط اسرائیل در مکاتبات ۹ سپتامبر ۱۹۹۳ میان یاسر عرفات، رئیس سازمان آزادی‌بخش فلسطین، و اسحاق رابین، نخست‌وزیر اسرائیل، مورد شناسایی قرار گرفته است. در مکاتبات مذکور، رئیس سازمان آزادی‌بخش فلسطین «حق دولت اسرائیل بر ادامه حیات صلح‌آمیز و در امنیت» را شناسایی کرده و تعهدات دیگری نیز داده است. در پاسخ، نخست‌وزیر اسرائیل در پرتو آن تعهدات، وی را مطلع نموده که «دولت اسرائیل تصمیم به شناسایی سازمان آزادی‌بخش فلسطین به‌عنوان نماینده قوم فلسطین گرفته است». توافق موقت اسرائیل - فلسطین درباره کرانه باختری و نوار غزه در ۲۸ سپتامبر ۱۹۹۵ نیز چندین دفعه به قوم فلسطین و «حقوق مشروع آنها» اشاره می‌کند. دیوان از جمله این حقوق مشروع را حق تعیین سرنوشت می‌داند؛ همان‌طور که مجمع عمومی نیز پیش‌تر در موقعیت‌های مختلف آن را مورد شناسایی قرار داده است (همان، ص ۱۸۲-۱۸۳).

در نهایت، دیوان ساخت دیوار حائل توسط اسرائیل را ناقض حق تعیین سرنوشت مردم فلسطین و برخلاف تعهدات بین‌المللی اسرائیل به عنوان قدرت اشغالگر می‌داند. در این خصوص، مشخصاً سه اقدام مرتبط با ساخت دیوار حائل، ناقض حق تعیین سرنوشت مردم فلسطین برشمرده شده است: ۱. تغییر دادن ترکیب جمعیتی سرزمین‌های اشغال شده؛ ۲. کوچ اجباری فلسطینیان؛ ۳. انضمام عملی سرزمین، که البته مخدوش‌کننده حاکمیت سرزمینی نیز بوده است (همان، ص ۱۶۷-۱۷۰).

البته دیوان به‌طور کلی و نیز مشخصاً در قضیه دیوار حائل، تعریفی در خصوص «قوم یا مردم» نداده است و به‌جای آن بر بیانیه‌های سیاسی (طرفین) در شناسایی یکدیگر اتکا کرده است. دیوان در قضایای دیگر، صرفاً به‌صورت گذرا اشاره کرده است که مردم و حاکمیت، دو عنصر سنتی تشکیل‌دهنده مفهوم دولت محسوب می‌شوند؛ اما تعریف دقیق و مشخصی از مردم (اقوام) ارائه نکرده است. پس از ارائه مستندات تاریخی بر شناسایی مردم فلسطین از سوی اسرائیل و تأکید بر حق تعیین سرنوشت آنها، دیوان بر اساس ماهیت عام‌الشمول این حق، شروع می‌کند به شفاف ساختن تعهدات اسرائیل و دولت‌های ثالث (همان، ص ۱۸۴ و ۱۹۹). دیوان بیان می‌کند که «مطابق با مفاد منشور ملل متحد،

هر دولتی وظیفه ارتقای تحقق اصل حقوق برابر و حق تعیین سرنوشت را از طریق اقدامات انفرادی و مشترک دارد و نیز وظیفه کمک به سازمان ملل متحد در ایفای مسئولیت‌های محوله به وی توسط منشور ملل متحد در خصوص اجرای این اصل را دارد...» (همان، ص ۱۹۹). هرچند دیوان تعیین سرنوشت را حقی عام‌الشمول می‌داند و دولت‌ها را به ارتقای آن از طریق اقدامات انفرادی و مشترک موظف نموده، اما وظایف دولت‌ها اصلاً مشخص نشده است و شفاف نیستند. البته دست کم در قضیه ساخت دیوار حائل، می‌توان گفت که دولت‌ها نباید کمک مالی برای ساخت دیوار داشته باشند که مانع از اجرای حق تعیین سرنوشت فلسطینیان شود و نیز شرکت‌ها نباید در ساخت دیواری که از منظر حقوق بین‌الملل غیرقانونی است، مشارکتی داشته باشند (زایبری، ۲۰۰۹، ص ۴۴۲).

### ۵. قضیه اعلامیه استقلال کوزوو (۲۰۱۰)

کوزوو در ۱۷ فوریه ۲۰۰۸ پس از نه سال اداره شدن توسط سازمان ملل متحد، اعلام استقلال کرد. صربستان بلافاصله از شورای امنیت و دبیر کل سازمان ملل متحد خواست تا این اقدام را غیرقانونی اعلام کنند. با وجود این، به دلیل انفعال دبیر کل در اعلام موضع، و شناسایی دولت کوزوو از سوی دیگر دولت‌ها، صربستان به راه حل قضایی و دیوان متوسل شد. صربستان طی قطعنامه ۶۳/۳ مجمع عمومی در ۶ اکتبر ۲۰۰۸ م - که با رأی موافق در برابر شش رأی مخالف و ۷۷ رأی ممتنع به تصویب رسید - از دیوان درخواست نظر مشورتی نمود. پرسش صربستان از دیوان این بود که آیا اعلام یک‌جانبه استقلال توسط «تنهادهای موقتی خودمختار کوزوو» منطبق با حقوق بین‌الملل است یا نه. هرچند این پرسش ظاهراً محدود به شیوه اعلام استقلال کشورها و فرایندهای منتج به تولد دولت جدید است و به حق تعیین سرنوشت ربطی ندارد، اما دیوان در بررسی پرسش‌ها عموماً بسط عمل نموده و به موضوعات مرتبط با سؤال اصلی، اما فرعی یا تبعی نیز ورود کرده است. در همین راستا، شاهدیم که دیوان در این پرسش، چندین مرتبه به حق تعیین سرنوشت و رأی قالب استعمارزدایی می‌پردازد. البته در اینجا باید میان «حق تعیین سرنوشت خارجی» و «حق تعیین سرنوشت داخلی» تمایز قائل شد. بند ۴ نظریه مشورتی کلی کمیته حذف تبعیض نژادی سازمان ملل (۱۹۹۶) بیان می‌کند که حق تعیین سرنوشت داخلی، به حق همه مردمان و اقوام در زمینه توسعه اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی به صورت آزادانه و بدون مداخله خارجی، و در داخل مرزهای موجود (میان دولت‌ها) اشاره دارد؛ درحالی که حق تعیین سرنوشت خارجی بازتاب‌دهنده حق همه مردمان و اقوام در تعیین آزادانه وضعیت سیاسی خود و جایگاهشان در جامعه بین‌المللی - در رابطه با دیگر مردمان و ملل - است (کمیته مبارزه با تبعیض نژادی، توصیه عمومی شماره ۲۱(۴۸)، ۱۹۹۶). از این منظر، قضیه کوزوو - و به‌طور کلی قضایای مطرح‌شده در دیوان - ناظر به حق تعیین سرنوشت خارجی است.

دیوان در نهایت در ۲۲ جولای ۲۰۱۰ م با ده رأی موافق در برابر چهار رأی مخالف تصمیم گرفت که تصویب اعلامیه استقلال کوزوو ناقض حقوق بین‌الملل عام نبوده است؛ چراکه حقوق بین‌الملل اعلام استقلال و نیز قطعنامه



۱۳۴۴ شورای امنیت را نقض نکرده است؛ چراکه در آن، وضعیت نهایی کوزوو تعیین نشده یا شورای امنیت حق تعیین وضعیت نهایی را برای خود رزرو نکرده است (نظر مشورتی دیوان در قضیه اعلام استقلال کوزوو، ۲۰۱۰، ص ۳).

این قضیه با قضایای پیشینی که بحث شد، از این منظر تفاوت اساسی دارد که چهارچوب حقوقی قابل اعمال به فرایندهای استعمارزدایی، در آن صدق نمی‌کند؛ بلکه شرایط ویژه تاریخی دارد که مردمان آن را ممکن است - به‌رغم مخالفت صریح دولت مادر - به اعلام استقلال از دولت مادر محقق کند. برخی از این شرایط ویژه عبارت‌اند از: شیوه اعلام استقلال؛ ماهیت مسئله کوزوو؛ تجزیه خشونت‌آمیز یوگسلاوی سابق؛ سلب خودمختاری کوزوو در سال ۱۹۸۹ با اعمال تحریم‌ها و تبعیضات دولت مرکزی بر کوزوو و به رسمیت نشناختن حق تعیین سرنوشت ساکنان کوزوو؛ پاک‌سازی نژادی آلبانیایی‌های کوزوو و تبار به دست نیروهای صرب، که در نهایت در سال ۱۹۹۹م با مداخله نظامی ناتو پایان یافت؛ دوره‌ای نه‌ساله از اداره بین‌المللی کوزوو به‌موجب قطعنامه ۱۳۴۴ (۱۹۹۹) شورای امنیت؛ و شکست خوردن تلاش‌ها برای تعیین وضعیت نهایی کوزوو از طریق قطعنامه شورای امنیت در تابستان ۲۰۰۷م (زایبری، ۲۰۰۹، ص ۴۴۳).

با توجه به اینکه دو اصل مهم حقوق بین‌الملل (یعنی حق تعیین سرنوشت، مشتمل بر حق جدایی‌طلبی (تجزیه‌طلبی)، و یکپارچگی سرزمینی) در این قضیه در تقابل مستقیم با یکدیگرند، این قضیه بسیار حائز اهمیت است و البته یافتن توازن حقوقی میان این دو اصل دائماً در تضاد با هم، کار آسانی نیست (اوروتیا، ۲۰۱۲، ص ۱۰۹). به‌عنوان یک اصل کلی، حق تعیین سرنوشت توسط اقوام، در درون چهارچوب دولت‌ها و مرزهای موجود اعمال می‌شود؛ به‌گونه‌ای که یکپارچگی سرزمینی دولت‌ها حفظ شود (کرافورد، ۱۹۹۹، ص ۸۵). البته طبق نظریات کلاسیک حقوق بین‌الملل، حق جدایی یک‌جانبه، صرفاً در موارد حدی و تحت شرایط دقیقاً مشخص شده و استثنایی (یعنی وضعیت‌های استعماری‌ای که گروهی از مردمان تحت آزار و اذیت شدید و گریزناپذیر قرار دارند) موضوعیت دارد (کاسسی، ۱۹۹۹، ص ۱۲۰؛ کریستاکیس، ۱۹۹۵، ص ۳۵). قاضی یوسف در نظر مستقل خود در این قضیه، شرایطی را از قبیل تبعیض علیه مردم، سرکوب به دلیل نژاد یا قومیت، ممانعت از شکل‌گیری ساختارهای سیاسی خودمختار، و ممانعت از دسترسی به (خدمات) دولت مرکزی برمی‌شمرد (هافباور، ۲۰۱۶، ص ۶۹). دیوان در قضیه کوزوو در نهایت به این نتیجه می‌رسد که اصل احترام به یکپارچگی سرزمینی دولت‌ها محدود به حوزه روابط میان دولت‌هاست و نه کشگران پایین‌تر از سطح دولت. به دیگر سخن، اصل یکپارچگی سرزمینی دولت‌ها اصلی بنیادین در حقوق بین‌الملل است که ربطی به رابطه دولت و موجودیت‌هایی که به دنبال حق تعیین سرنوشت هستند، ندارد و این دو اصل در سطوح متفاوتی عمل می‌کنند. گفتنی است که دیوان در خصوص اینکه آیا اعلام استقلال و تشکیل دولت کوزوو یک فعل جدایی‌طلبی و تجزیه بوده است یا نه، اظهار نظری نکرده است.

اگر اصل تمامیت سرزمینی را محدود به حوزه روابط دولت‌ها بدانیم و حقوق بین‌الملل را مانع از جدایی قسمتی از خاک یک دولت ندانیم (مطابق استدلال یاد شده)، در آن صورت، پرسشی که پیش می‌آید این است که نقش اصل حق تعیین سرنوشت چیست؟ دیوان در نظر مشورتی کوزوو، به این پرسش پاسخی نمی‌دهد. حق تعیین سرنوشت یک

اثر عمده بر جای می‌گذارد که از روی آن می‌توان این‌گونه تعریف کرد که وضعیت دولت بودن یک موجودیت (مثلاً جدایی‌طلب) را از لحاظ حقوقی به رسمیت می‌رساند؛ به‌ویژه به‌وسیله شناسایی شدن از سوی دولت‌های ثالث. بر این اساس، اگر شرایط استثنایی الزامی مورد اشاره برقرار باشد، برآورده شدن شاخص‌های حق تعیین سرنوشت خارجی به‌طور ثبوتی متضمن حق دولت شدن آن قوم می‌گردد و مطمئناً دسترسی آن قوم را به حمایت‌های بین‌المللی فراهم می‌کند؛ اما اگر شرایط استثنایی برقرار نباشد، از منظر حق تعیین سرنوشت، چنین استحقاق مثبتی شکل نمی‌گیرد. سؤالی که پیش می‌آید، این است که در حالت دوم، آیا دارا شدن وضعیت دولت، الزاماً رخ نمی‌دهد یا اینکه همانند قضیه کوزوو، صرفاً به‌صورت ثبوتی و حقوقی مورد تأیید و حمایت ویژه نیست؛ اما معنی نیز بر شناسایی آن در عمل وجود ندارد؟ (ولر، ۲۰۱۱، ص ۱۵۳؛ سامرز، ۲۰۱۰، ص ۱۶) در پاسخ به این سؤال، *رالف وایلد* بیان می‌کند که از منظر گروه‌های غیردولتی و پایین‌تر از سطح دولت که به دنبال استقلال هستند، موضوع این نیست که موضع حقوق بین‌الملل در مورد قانونی بودن اعلامیه استقلال آنها چیست؛ بلکه جلب حمایت حداقل تعدادی (البته قابل توجه) از دولت‌ها اهمیت دارد تا ادعای استقلالشان عملاً امکان‌پذیر شود (وایلد، ۲۰۱۱، ص ۱۵۳؛ سامرز، ۲۰۱۰، ص ۱۶).

دیوان به این سؤال پاسخ نداده است که آیا حمایت دولت‌ها از صدور اعلامیه یک‌جانبه استقلال، نقض تعهد به عدم مداخله در امور داخلی دولت‌ها یا نقض تعهد به احترام به یکپارچگی سرزمینی (تمامیت ارضی) محسوب می‌شود یا نه. هرچند اصل جانشینی دولت‌ها، الزامات دارا شدن وضعیت دولت و قانونی بودن شناسایی دولت از سوی دولت‌های ثالث، به‌طور غیرمستقیم دلالت‌هایی بر حقوق جدایی‌طلبی دارند، اما هیچ مفادی از حقوق بین‌الملل مستقیماً بدان نپرداخته و آن را قاعده‌مند نکرده است. نتیجه‌ای که حقوق‌دانان بعضاً در پرتو این سکوت حقوق بین‌الملل و مشخصاً سکوت دیوان در قضیه کوزوو در زمینه قانونی بودن یا نبودن جدایی‌طلبی به‌منظور تعیین حق سرنوشت - که در تعارض با اصل یکپارچگی سرزمینی است - گرفته‌اند، این بوده است که باید میان «حق نداشتن بر جدایی‌طلبی» و «منع آن به‌موجب حقوق بین‌الملل» تمایز قائل شد. به عبارتی، جامعه بین‌المللی هرچند در مواجهه با تلاش‌های تجزیه‌طلبانه بسیار محتاطانه برخورد می‌کند، به‌ویژه در مواردی که تهدیدی آشکار برای صلح و امنیت بین‌المللی باشد، اما در واقع چنین تلاش‌هایی را نه محکوم می‌کند، نه بدان مجوز صریح می‌دهد؛ بلکه موضعی بی‌طرفانه به خود گرفته است. در نتیجه، جدایی‌طلبی ناقض حقوق بین‌الملل نیست؛ اما از سوی حقوق بین‌الملل نیز تأیید یا قاعده‌مند نشده است (فرانک، ۲۰۰۰، ص ۳۳۵). از این‌رو، دیوان در نظر مشورتی خود در قضیه کوزوو نتیجه می‌گیرد که حقوق بین‌الملل مفادی بر منع اعلام استقلال ندارد و بنابراین، اعلامیه استقلال کوزوو حقوق بین‌الملل عام را نقض نکرده است. دیوان در خصوص اثربخشی و آثار این اعلامیه موضعی اتخاذ نمی‌کند. دیوان در رسیدن به این نتیجه، در خصوص اعمال حق تعیین سرنوشت یا حق جدایی‌طلبی در این قضیه خاص تصمیمی نمی‌گیرد؛ با این استدلال که پاسخ به این پرسش‌ها در این قضیه ضرورتی ندارد و پرسش مجمع عمومی صرفاً این بوده که آیا اعلام استقلال منطبق با حقوق بین‌الملل بوده است یا نه. با این حال، دیوان اذعان دارد که بحث‌ها در خصوص گستره حق تعیین سرنوشت و عدم وجود «حق تجزیه‌طلبی جبران‌ساز»، ارتباط کاملاً تنگاتنگی با حق جدا شدن از دولت (مادر) دارد.

## نتیجه‌گیری

دیدگاه دولت‌ها در خصوص حق تعیین سرنوشت، بسیار واگراست. با وجود این، دیوان طی بیش از پنج دهه اخیر توانسته است حق تعیین سرنوشت را در بدنه حقوق بین‌الملل در دو محور کلی به پیش ببرد و بسط مفهومی بدهد: ۱. حق تعیین سرنوشت در تمامی سرزمین‌های وابسته به یک دولت مرکزی موضوعیت دارد؛ ۲. دولت‌ها نباید افعال مداخله نظامی خارجی، تجاوز و اشغال را که ناقض حق مردمان و اقوام در تعیین سرنوشت خودشان است، به رسمیت بشناسند و از آنها حمایت کنند (زایبری، ۲۰۰۹، ص ۴۵۰ - ۴۵۱). رویکرد کلی دیوان این است که به بعضی از حقوق بشری بنیادین، همانند حق تعیین سرنوشت، ارزش ویژه‌ای قائل می‌شود و آنها را «حق عام‌الشمول» و تعهدات مترتب بر آنها را «تعهدات عام‌الشمول» می‌نامد و می‌کوشد در فرایندی دائمی و پویا، توازنی وزن‌دار و جهت‌مند میان حقوق بشری مختلف - که گاه در عمل متضاد هم هستند - و البته با اولویت حقوق عام‌الشمول برقرار کند. در یک تعریف کلی، تعهدات عام‌الشمول در زمینه حق تعیین سرنوشت عبارت‌اند از: تحقق حقوق برابر و حق تعیین سرنوشت مردمان و اقوام، منطبق با مفاد منشور ملل متحد؛ و نیز کمک به سازمان ملل متحد در ایفای مسئولیت‌هایی که به موجب منشور ملل متحد به وی محول شده است (بند ۱۵۶ نظر مشورتی دیوان در قضیه دیوار حائل در فلسطین اشغالی).

به لحاظ تاریخی، دیوان تبیین حق تعیین سرنوشت را ابتدا در قالب پاسخ به پرسش‌های حقوقی ارگان‌های سازمان ملل متحد در خصوص فرایند صحیح استعمارزدایی دنبال کرد (۱۹۴۹ - ۱۹۷۵ م). در قضیه تیمور شرقی (۱۹۹۵ م)، دیوان نشان داد که تحقق حق تعیین سرنوشت، از مجرای دو شرط اساسی امکان‌پذیر است: یکی اینکه آزادانه و بدون مداخله خارجی باشد؛ و دیگری اینکه نمایانگر اراده و خواست حقیقی مردم سرزمین مربوطه باشد. همه‌پرسی ابزاری است که در قضیه تیمور شرقی این شروط را برآورده کرد. دیوان سپس در قضیه ساخت دیوار حائل در فلسطین اشغالی این مفهوم را به سرزمین‌های غیرخودمختار، و عملاً هر نوع سرزمینی، بسط داد. البته در قضیه فلسطین، دیوان تعریفی از مردم و اقوام ارائه نمی‌دهد و به شناسایی سیاسی طرفین، یعنی شناسایی «قوم فلسطین» در مکاتبات سیاسی اسرائیل، بسنده می‌کند. در نهایت در قضیه کوزوو، حق تعیین سرنوشت در قالب اعلام یک‌جانبه استقلال بررسی شد. در این قضیه، دیوان بیان می‌کند که هیچ مفادی از حقوق بین‌الملل مانع اعلام یک‌جانبه استقلال بخشی از سرزمین دولت نیست و البته مؤید و حامی آن نیز نیست؛ بنابراین، موضعی خنثی اتخاذ می‌کند. در مجموع، رویه دیوان نشان می‌دهد که مفهوم حق تعیین سرنوشت، هنوز از منظر تعریف مردم (اقوام)، تعریف شرایط دارا شدن وضعیت دولت، و نسبت آن با اصول و مفاهیم دیگر، همانند یکپارچگی سرزمینی، جدایی طلبی و تجزیه سرزمینی، و اعلام استقلال یک‌جانبه، ابهامات متعددی دارد؛ مباحثی که قضات دیوان تاکنون فرصت ورود به آنها را داشته‌اند، اما تصمیم به مسکوت گذاشتن آنها گرفته‌اند.

- Cassese Antonio, *Self-determination of Peoples. A Legal Reappraisal*, Cambridge: Cambridge University Press, 1999.
- Christakis Theodore, *Le droit à l'autodétermination en dehors des situations de decolonization*, Paris: La documentation française, 1999.
- Crawford James, 'State Practice and International Law in Relation to Secession'. *British Yearbook of International Law* 69, no. 1, 1999.
- East Timor, Application instituting proceedings of 22 February 1991 to IJC, Portugal vs. Australia.
- Franck Thomas M., "Experts Report", reproduced in A.F. Bayefsky (ed.), *Self-determination in International Law: Quebec and Lessons Learned*, The Hague: Kluwer Law, 2000.
- Gill Terry D. and Shabtai Rosenne, *Rosenne's The World Court: What It Is and how It Works*, 6th completely revised edition by T.D. Gill, Leiden, Martinus Nijhoff Publishers 2003.
- Hofbauer Jane A., *Sovereignty in the Exercise of the Right to Self-Determination*. BRILL, 2016.
- Marc Weller, "Modesty can be a virtue: Judicial Economy in the ICJ Kosovo Opinion", *Leiden Journal of International Law* 24, 2011.
- Simpson Gerry J., 'Judging the East Timor Dispute: Self-Determination at the International Court of Justice'. *Hastings International and Comparative Law Review* 17, 1994.
- Summers James, "Relativizing Sovereignty: Remedial Secession and Humanitarian Intervention in International Law" *St Antony's International Review* 6, no. 1, 2010.
- Urrutia Iñigo, 'Territorial Integrity and Self-Determination: The Approach of the International Court of Justice in the Advisory Opinion on Kosovo'. SSRN Scholarly Paper. Rochester, NY: Social Science Research Network, 2012.
- Wilde Ralph, 'Self-Determination, Secession, and Dispute Settlement after the Kosovo Advisory Opinion'. *Leiden Journal of International Law* 24, no. 1, 2011.
- Zyberi Gentian, 'Self-Determination Through the Lens of The International Court of Justice', *Netherlands International Law Review* 56, no. 3, 2009.
- ICJ, Advisory opinion on Kosovo's declaration of independence (hereinafter Kosovo), Advisory Opinion of 22 July 2010, ICJ Reports, 2010.
- ICJ, East Timor (Portugal v. Australia), Judgment, ICJ Reports, 1995.
- ICJ, International Status of South-West Africa, Advisory Opinion of 11 July 1950, ICJ Reports, 1950.
- ICJ, Legal Consequences of the Construction of a Wall in the Occupied Palestinian Territory (hereinafter Wall), Advisory Opinion of 9 July 2004, ICJ Reports, 2004.
- ICJ, South West Africa cases (Ethiopia v. South Africa; Liberia v. South Africa), Judgment of 18 July 1966, ICJ Reports, 1966.
- ICJ, Western Sahara, Advisory Opinion of 16 October 1975, ICJ Reports, 1975.
- Committee on the Elimination of Racial Discrimination (CERD), General Recommendation XXI (48), UN Doc. A/51/18, 1996.
- UN General Assembly, Principles Which Should Guide Members in Determining Whether or Not an Obligation Exists to Transmit the Information Called for Under Article 73e Of the Charter, 15 December 1960, Resolution 1541 (XV), UN Doc. A/4684, 1960.
- UN General Assembly, Question of Spanish Sahara, 13 December 1974, A/RES/3292 (XXIX).
- UN General Assembly, The Declaration on Principles of International Law concerning Friendly Relations and Co-operation among States in Accordance with the Charter of the United Nations ('Friendly Relations Declaration'), 24 October 1970, A/RES/2625(XXV), 1970.